

صمد و عین الله!

ارزیابی اجمالی از انتخابات مجلس هفتم

dariushsajjadi@yahoo.com

انتخابات هفتمین دوره مجلس شورای اسلامی ایران به لحاظ نوع و ترکیب و پراکندگی سنی و جغرافیایی شرکت کنندگان و تحریم کنندگان این انتخابات، نمایه ارزشمند و منحصر بفردی از قشر بندی اجتماعی موجود در جامعه ایران را در اختیار تحلیلگران مسائل سیاسی و اجتماعی ایران قرار می دهد.

برجسته ترین ویژگی این انتخابات را می توان در دو مؤلفه « نتیجه دعوت به تحریم انتخابات» و « مشارکت پائین شهروندان در شهرهای بزرگ و مراکز استان» بررسی کرد.

انتخابات یکم اسفند نخستین موردی در طول بقای ۲۵ ساله رژیم جمهوری اسلامی است که تحقیقاً نوعی وحدت نظر و عمل میان بخش موثری از جناح های فعال سیاسی در داخل کشور با اپوزیسیون برون مرزی، بر سر تحریم انتخابات بوجود آمده بود.

در این دوره دفتر تحکیم وحدت، سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی، جبهه مشارکت در داخل کشور در کنار اتحاد جمهوری خواهان، سلطنت طلبان و تقریباً جمیع مخالفان برون مرزی بر سر تحریم این انتخابات به توافقی اعلام نشده رسیده بودند.

هر چند جنس درد و مطالبات این دو برخوردار از یک عدم تجانس ساختاری است اما در عمل عدم مشارکت در انتخابات مجلس هفتم، فصل مشترک کلیت این گروه ها محسوب می شد. اما از آنجا که حاصل تمامی فعل و انفعالات و چالش های پیش از یکم اسفند، منجر به برگزاری انتخاباتی با مشارکت ۵۰ درصدی شهروندان ایرانی شد، مجموعاً می توان از این نتیجه نچندان ناخوشایند، شکست عملی سیاست تحریم انتخابات را نتیجه گرفت.

این تلقی از آنجا قابل استناد است که برآورد قطعی عموم مدافعان تحریم (خصوصاً انعکاس آن در وبلاگ های نسل جوان معترض داخل و خارج از کشور) بر استقبال ۹۰ درصدی شهروندان ایرانی از تحریم انتخابات تاکید داشت.

اکنون با فرو کش کردن تب انتخابات در ایران با یافتن پاسخ این پرسش که چرا تحریم انتخابات عملاً شکست خورد؟ می توان پاسخی بسیاری از بد فهمی ها و سوء تفاهات افشار مخالف با جمهوری اسلامی ایران را شناسایی کرد.

پاسخ به چرایی شکست تحریم انتخابات را باید و می توان در یک شاخصه مهم و علنی ردیابی کرد: « مشارکت شهروندان روستاها و شهرستانها و افشار فرو دست جوامع شهری بر خلاف عدم مشارکت شهروندان مراکز استان و شهرهای بزرگ کشور»

مطابق آمار ارائه شده وزارت کشور در تبریز ۳۱/۷۹ و اجدین شرایط در انتخابات شرکت کرده اند در حالیکه آمار وزارت کشور میزان شرکت کنندگان کم جمعیت ترین حوزه این استان را ۱۰۶/۰۵ اعلام کرده است. در اصفهان از اجدین شرایط ۳۲/۱۷ شرکت کرده اند و در اردستان کم جمعیت ترین حوزه این استان ۷۷/۷۶ البته بیشترین میزان در این استان به سمیرم اختصاص داشت که ۱۰۹/۹۵ و اجدین شرایط شرکت کرده اند. انتخابات تهران با حضور ۳۲/۵ و اجدین شرایط برگزار شد و در کم جمعیت ترین حوزه استان تهران یعنی دماوند و فیروزکوه ۶۴/۳۶ حضور داشته اند. در استان خراسان نیز آمار رای دهندگان بر جمعیت ترین حوزه و کم جمعیت ترین شهرها به اینصورت بوده: مشهد با ۴۲/۲۸ نهبندان و سریشه با ۸۷/۳۱ این آمار در استان های فارس و گیلان هم به این شرح است:

شیراز ۳۱/۸۶ اقلید ۸۶/۴ رشت ۳۴/۵۱ آستارا ۸۷/۹۳ .
استان کهگیلویه و بویر احمد با حضور ۵۴/۸۹ درصد واجدین شرایط در انتخابات رتبه اول را دارد و بعد از آن سیستان و بلوچستان (۷۵/۳۸) چهارمحال و بختیاری (۷۵/۳۵) ایلام (۷۳/۰۵) قرار دارند در حالی که کمترین میزان مشارکت در استان های کردستان (۳۲/۲۶) تهران (۳۶/۶۸) و اصفهان (۴۱/۶۱) به چشم می خورد. جمع آمار فوق مؤید این مطلب است که سهم مشارکت در شهرستانها و روستاها برتری چشمگیری بر شهرهای بزرگ و مراکز استان داشته است.

با توجه به این آمار به صراحت می توان از ترکیب جمعیتی مشارکت کنندگان در انتخابات و مقایسه آن با تحریم کنندگان آن یک نتیجه قطعی گرفت و آن فقدان یا نحیف بودن بدنه طبقه متوسط در ایران است.

لایه های فعال در انتخابات مجلس هفتم از منظری ریخت شناسانه از مختصات نمادین و منحصر بفردی در ساختار فرهنگی - اجتماعی ایران برخوردارند که حضور در جمیع انتخابات برگزار شده در جمهوری اسلامی برای ایشان نماد تشخص و ابراز موجودیت فردی و اجتماعی است.

جمعیت شهروندان وابسته به این طبقه وابسته به لایه های فرو دستی در جامعه ایرانند که با پیروزی انقلاب اسلامی در بهمن ۵۷ توفیق آنرا یافتند با تکیه بر رانت محروم نوازانه انقلاب، ضمن احراز منزلت اجتماعی، کمپلکس های ضد اشرافیگری خود را در کنار پتانسیلهای مورد اعتنا قرار نگرفته شان در مناسبات اجتماعی فرادستی - فرودستی رژیم پیشین، بصورتی همزمان تخلیه نمایند.

خاستگاه اجتماعی این قشر ارتباط عمیقی با رویکردهای اقتصادی رژیم پهلوی در دهه چهل و پنجاه ایران دارد. «با تغییراتی که در ساختار جمعیتی جامعه ایران در دهه چهل و پنجاه خورشیدی با تحقق اصلاحات ارضی و تقسیم زمین ها و بروز مشکلاتی در برابر رشد کشاورزی در ایران پدید آمد، شمار عظیمی از روستائیان روستاها را ترک کردند و به شهرها روی آوردند. حاشیه شهرها آکنده شد از زاغه ها و زاغه نشین ها و یا خانه های کوچک با امکانات شهری اندک. این درحالی بود که بخش دیگر شهر با شتاب به سمت تجدد پیش می رفت.

روند شهرنشینی در ایران از دهه چهل و پنجاه آغاز می شود و از همین دوران به بعد است که به صورت یک معضل در می آید. شهر تنها مکان بزرگتر اجتماع آدمیان نیست، بلکه کانون اجتماع انسان هایی است که به فردیت خود باور دارند و بر اساس این فردیت تصمیم می گیرند و رفتار می کنند. شهر بر این پایه زیست جهان و جغرافیای زندگی انسان مدرن است. شهر با همه پیچیدگی ها، ابهام ها، و روابط و مناسبات در هم تنیده اش، مظهر همه پیچیدگی ها و تنش های انسان مدرن است و در نتیجه نیازمند نهادهای مدرن و ساختارهای اجتماعی و فرهنگی متجددانه ای است که بتواند سنگینی زندگی در شهر را هموار کند. شهر حامل ارزش ها و هنجارهای ویژه ای است، مکان روح انسان مدرن است.

ایران در دهه چهل است که به دلایل اقتصادی با پدیده شهرهای بزرگ روبرو می شود، اما آن گونه که صاحب نظران می گویند دولت آمادگی و برنامه ای برای تکوین و تاسیس شهر مدرن و سامان دادن به این جمعیت سرگردان آمده از روستا نداشت. شهر پدید آمد، اما بدون نهادهای اجتماعی مناسب، بدون زمینه سازی برای فرهنگ شهرنشینی، بدون شکل گیری آن فردیت مدرن، و در نتیجه شبیه به روستایی کلان و برآشفته شد» (۱)

رژیم پهلوی با اتخاذ سیاست غیرکارشناسانه «اصلاحات ارضی» و بدون توجه به مناسبات بومی ایران بصورتی شتابزده ترکیب تاریخی حاکم بر فرهنگ کشاورزی ایران را به هم ریخت.

پیشتر طی مقاله «کیهان و عاشقانش» اشاره به این مطلب شده بود که «بدنبال سیاست های رفرمیستی محمد رضا پهلوی در عرصه کشاورزی، قشر وسیعی از طیف کشاورز ایرانی ضمن از دست دادن پیشه سنتی خود سرازیر بسوی شهرهای ایران و بخصوص تهران بعنوان قطب تجمع سرمایه شدند. لیکن بدلیل بافت غلط اقتصادی، این طیف نتوانست در قشر بندی اجتماعی مقام و منزلت مورد رضایت و شأن خود را کسب کند و در

حاشیه کلان شهر تهران و دیگر مراکز استان مُبدل به شهروندانی محروم در لایه های فقیر نشین شد. اما محرومیت مالی این قشر دلیلی موجه بر محرومیت از حقوق شهروندی شان نبود.

بدنبال وقوع انقلاب اسلامی این قشر توانست با رها کردن پتانسیل‌های انباشته شده خود، ضمن احراز تخصص اجتماعی و ابراز وجود، سهمی از حقوق مشروع و پایمال شده خود را از حکومت جابگزين مطالبه نمایند. در عین حالی که با تکیه بر ماهیت اسلامی و محروم نواز انقلاب ایران، این قشر توفیق آنرا داشت تا با تکیه بر یک هیستری ضدآریستوکراسی ضمن حفظ کینه و بغض انقلابی خود نسبت به اشراف، پس از سالها تحقیر از سوی حکومت های وقت اینک نوعی منزلت اجتماعی را برای خود احراز نماید.

بروز جنگ در روند انقلاب اسلامی این فرصت را برای این قشر که بعضاً از لایه های مذهبی و سنتی جامعه نیز بودند مهیا کرد تا با تکیه بر جسارت و غیرت دینی خود به جلوه گری و هل من مبارز طلبی در مقابل دشمن بپردازند.

پس از پایان جنگ ایران و عراق و انسداد این باب، این نسل با استراکچر شخصیت جنگی به شهرها بازگشتند. این نسل برخاسته از چنین بستری با تعلقات میسو فوبیائی Mesophobia (ترس از آلوده شدن) اهتمامشان را با تفسیر خاص از اسلام انقلابی صرف «حفاظت جنگی» از انقلاب در مقابل آلودگی ها و آفت های سیاسی - اجتماعی ای کردند. نسل جدیدی از این قشر که عمدتاً پسران همان فلاحت پیشگان مهاجر دوران پهلوی بودند با سابقه هشت سال رزم ضمن آنکه از پیشینه سنتی و کشاورزی خود فاصله گرفته و بعضاً در تار و پود مناسبات اقتصاد شهری تنیده شده اند، سرمایه جسارت خود را در قالب تشکلات تندرو مذهبی، مُبدل به نوعی آوانتوریسم Adventurism اجتماعی کردند.

«دکتر علی شریعتی» جامعه شناس سرشناس ایران که سهم عمده ای در تتوری سازی انقلاب اسلامی ایران را عهدار بود در ضمیر ناخودآگاه این قشر نقشی حساس و کلیدی جهت تکوین شخصیت اجتماعی و سیاسی شان دارد.

آموزه های وی که مملو از ادبیاتی حماسی و سوسیالیستی بود آنقدر برای این گروه از محرومان جامعه ایران جذابیت داشت تا با تکیه بر آن بتوانند ضمن تقویت اعتماد بنفس خود کفاره جوی حقوق تضییع شده شان از آریستوکراسی موعوج ایران باشند.

شریعتی زمانی که با زیرکی شاعرانه ای، خراشیدن اتومبیل‌های مدل بالای سرمایه داران بی کفایت توسط کودکان فقیر و خیابانگرد ایران را، تجلی خشمی انقلابی و آگاهانه توصیف می کرد تا بمنظور انتقامجویی از صاحب منصبانی که سالها در کارخانه های خود با استثمار مادران و پدران همین کودکان فقیر بر ثروتهای نامشروع خود می انباشتند و تنها گرد و غبار برخاسته از چرخ لیموزین هایشان را نصیب ایشان می کردند، توانست هیجان زاندالوصفی در روحیه مبارزه جویانه این بخش از اقشار فرودست و معترض حاشیه شهرنشین ایران را پمپاژ نماید.

آموزه های شریعتی علی رغم آنکه خاستگاهی عدالت طلبانه داشت اما بازخور آن آموزه هایش نزد این اقشار ضمن آنکه دامن زننده به هیستری عمیق ضداشرافیگری بود همزمان مروج رویکرد فقیر سالاری در فرهنگ فرودستان سابق الذکر در بعد از پیروزی انقلاب ایران شد.

بر خلاف دو تجربه رنسانس و رفرماسیون در اروپای قرون ۱۶ و ۱۷ که ناشی از آن تمول و تمتع معیار برگزیدگی بندگان نزد خداوند تلقی شد در فرهنگ این قشر فقر فخر جامعه فخر پوشید و محرومین، محبوبین خدا شدند و به تبع آن مازوخیزم Masochism اقتصادی عامل شفاعت بندگان نزد خداوند تلقی شد.

از سوی دیگر بر خلاف شیوه تکوین آریستوکراسی اروپائی، جامعه ایرانی در طول تاریخ خود بدلیل رشد معیوب و بعضاً نامشروع آریستوکراسی از امکان برخوردار شدن از طبقه اصیل اشرافزاده محروم ماند.

ریشه های این محرومیت از زمانی آغاز شد که مناسبات فقه اسلامی بعد از ورود این دین به ایران ضمن فروپاشاندن نظام آریستوکراسی ساسانی، با اعمال قوانین شالوده شکنی مانند ارث عملاً نظام فنودالیت ایران را دچار تقطیع اراضی و به تبع آن تکثیر صاحبان اراضی کرد که ماحصل آن پخش و کوچک شدن نظام دیوان سالارانه فنودالیزم ایران بود.

برخلاف سنت تاریخی فنودالیزم اروپایی که در آن میراث داری فرزند نخست، بعنوان یگانه مالک ماترک، متضمن رشد و قوام مناسبات اصیل آریستوکراسی در اروپا بود در ایران بعد از اسلام، قوانین ارث با تقسیم اموال و اراضی «خان» میان کلیه اولاد و همسران، عملاً رشد و تعمیق اشرافیت اصیل و متمرکز در ایران را ناممکن کرد.

همچنین بواسطه حاکمیت رژیم های پادشاهی که عموماً فاقد خاستگاهی اصیل و متمول بودند، می نیمم طبقه زمیندار و متمکن ایران نیز از بی عدالتی و ظلم و ناامنی ناشی از استبداد دربار سلاطین عملاً امکانی برای تمشیت آشکار و مستقلانه امور خود نداشته و بعضاً یا خود را در شمای مسکنت، مستوره می کردند و یا اراضی و مستغلات ایشان به ثمن پخش از ناحیه اوامر سلطانی به تملک و تصاحب گرفته می شد و حکومت مرکزی با سلطه جابرانه خود ضمن فروپاشی و عدم امکان رشد اشرافیت مستقل از حکومت راساً خود را بدون برخورداری از کمترین مشروعیت و قابلیت در مقام یگانه مرجع صاحب صلاحیت برای ایجاد دیوانسالاری به جامعه تحمیل می کرد.

بی صلاحیتی و نامشروعی هینت حاکمه در کنار حاکمیت مناسبات کریه ارادت سالارانه و مدیحه سرانی های مهوع و آستان بوسی حاشیه نشینان قدرت، زمینه ساز رشد نفرت عمیق لایه های فرودست جامعه از چنین اشرافیتی می شد.

چنین سلوک کراهت آمیزی در تاریخ معاصر ایران با بقدرت رسیدن افسر جاه طلب و بی پرنسیب و فاقد منزلتی طی نیمه نخست دهه ۲۰ میلادی در ایران به اوج خود رسید و محمد رضا پهلوی جانشین وی نیز با تداوم و تعمیق همین رویکرد، ضمن تحمیل اشرافیت مجعول خود به جامعه، نفرت طبیعی محروم ماندگان از حقوق مشروع معیشت و شهروندی در ایران را با فرصت تاریخی انقلاب سال ۵۷، عملیاتی کرد.

محرومین تازه به شوکت رسیده از قِبل انقلاب اسلامی در بدنه خود برخوردار از حجم چشمگیری از توده های سنتی و جنوب شهرنشین تهران و مراکز استانها بودند که مناسبات تبعیض آلود رژیم پهلوی ضمن آنکه امکان رشد اقتصادی را از ایشان سلب کرده بود متقابلاً فرصت ارتقاء فرهنگی را نیز از ایشان مضایقه می کرد.

درد معاش در کنار فقر فرهنگی مانع از آن بود تا حداقل فرزندان این فلاحت پیشگان سابق با برخوردار شدن از تحصیلات عالی منزلت اجتماعی خود را ارتقاء دهند.

معدود جوانانی که از این نسل با ممارست و پشتکار خود توفیق آنرا یافتند وارد مراکز تحصیلات عالی شوند، بواسطه دل چرکینی عمیق شان از مناسبات ظالمانه حاکم بر کشور سریعاً جذب فعالیت های انقلابی دهه ۵۰ شده و سراز سازمانهای چریکی و مخفیانه درآوردند همچنانکه بخش های دیگری از همین جوانان نیز ضمن برخورداری از فراست و ذکاوت علمی توانستند در کنار ارتقاء علمی در پروسه انقلاب اسلامی با تکیه بر صیانت نفس و اصالت خانوادگی، در آینده جایگاهی معقول و متشخص در بدنه روشنفکری دینی ایران برای خود احراز نمایند» (۲)

نسل روستا با تغذیه از خرده فرهنگی سنتی خود و فقر تاریخی اش بر خلاف طبقه متوسط که دغدغه نیازهای ثانویه زندگی فردی و اجتماعی را دارد، معیشت را در اولویت نیازهای خود تعبیه کرده.

خرده فرهنگ نسل روستا را می توان در چهار مقوله:
تقدیر گرایی، تبارگرایی، اقتدار گرایی و زعیم سالاری شناسایی کرد.

این نسل می کوشد با رویکردی « فرومی» ضمن مستحیل کردن هویت فردی خود در هویت جمعی هم تبارهایش از یک بی وزنی و سیالیت در ذیل هویت جمعی مکتسبه و قدرتمندش، حظ ذهنی برده و با تفویض همه حقوق و اختیارات خود به زعیمی مقتدر، در ذیل اقتدار مقتدای قهرمان تلقی شده اش با همخوانی و هم آوایی از وی برای خود احساس قدرت و منزلت بازتولید ذهنی نماید.

« پرویز صیاد» بازیگر سرشناس دهه پنجاه ایران با ساخت و ارائه شخصیت نمایشی یک روستایی ساده دل و سنتی به نام « صمد» کامل ترین نمونه از چنین نسلی را در ادبیات نمایشی ایران نمونه سازی کرد که بعد از انقلاب اسلامی ایران دائر مدار تحولات عظیم سیاسی و اجتماعی و عهده داری بخش عظیمی از مقدرات کشور را متکفل شده بودند!

« صمد» معرف کاملی از نسل روستائیان ایرانی بود و هست که با لباس و کلاه نمدی سنتی اش، بشدت وابسته به خرده فرهنگ روستایی خود بوده و کمترین شرمندگی از هویت روستایی خود ندارند و به درستی نشان دادند سربازان صدیق و جان بر کفی برای دفاع از اعتقادات و ارزش های خود هستند.

طی سالهای بعد از دوم خرداد که اصلاح طلبان توانستند بخش هایی از ارکان حکومت ایران را عهده داری کنند این نسل نشان داد تا چه اندازه از قدرت و قابلیت بسیج توده ای و سازماندهی برای دفاع از مطالبات و خواسته های خود برخوردارند تا جایی که وقتی یک جوان دانشجوی در یک نشریه داخلی دانشکده اش نمایشنامه ای نوشته (نمایشنامه موج) که برخوردار از کمترین تعرض به مقدسات این نسل است ایشان کفن پوش در سپهر علنی جامعه قدرت نمایی و صف آرایی علیه ایشان کردند.

بر خلاف طبقه بظاهر! متوسط ایران که وقتی نمایندگان اصلاح طلبان ۲۶ روز برای دفاع از حقوق شهروندی ایشان در صحن مجلس متحصن شدند کمترین رغبت و انگیزه ای در حاملان این طبقه بمنظور حمایت و پیوستن به ایشان مشاهده نشد!

نسل روستا همانهایی هستند که تصادفاً همانند انتخابات اخیر مجلس ایران که بالاترین حجم مشارکت را از روستاها و شهرستانها و مناطق محروم شهری ایران بعهده گرفتند در ایام جنگ هشت ساله با عراق نیز بر خلاف ساکنان شهرهای بزرگ ایران در دفاع از سرحدات میهنی و موجودیت انقلاب شان که علت مجبه و مُقبیه منزلت و تشخص ایشان بود، بالاترین میزان مشارکت را عهده دار بودند.

این نسل همان هائی هستند که هاشمی رفسنجانی با تکیه و شناخت صحیح از ایشان به درستی در مصاحبه اخیر و مفصل خود با روزنامه کیهان ادعا کرد:

« اگر کسی در این تصور باشد که دوباره موجی در ایران اتفاق می افتد من اصلاً چنین اعتقادی ندارم. در ایران دیگر به این آسانی اتفاقی نمی افتد. برای اینکه روحانیت و نیروهای مذهبی، اصیل ترین قشر جامعه هستند. زمانی حرفی زدم که بعضی ها خیال کردند شعاری است. من می گویم صد هزار مسجد و حسینیه وجود دارد و در اطراف اینها بخش زیادی از انسانهای خوب هستند و رهبری هم با روحانیت است. چون الان مسئول هستیم، مساجد باید به مخالفین جوابگو باشند. اگر روزی دولتی بباید که با این جریان مخالف باشد و اینها در موقعیت اپوزیسیون قرار بگیرند، پدر آن دولت را درمی آورند. در زمان شاه زبانهایی ما بسته و مساجد ما تعطیل بود. وعظ جرات حرف زدن و نوشتن نداشتند. ولی دیگر دنیا به آن سمت بر نمی گردد. یعنی با فرض اینکه می خواهیم آزادی باشد که این حالت اتفاق بیفتد، اگر آزادی باشد، اصیل ترین بخش جامعه در مساجد و حسینیه ها، یعنی در اطراف اسلام هستند» (۳)

انتخابات دوم خرداد سال ۷۶ تنها استثنائی در این میان بود که آراء قاطبه دو طبقه روستایی و شبه شهری متمرکز بر خاتمی شد. با این تفاوت که رویکرد نسل روستا به خاتمی منبعث از دلزدگی ایشان از ناحیه فشار

سنگین مالی برخاسته از سیاستهای اقتصادی دوران هاشمی بود و اقبال گروه دوم نیز ناظر بر توهم قهرمانانه داشتن از خاتمی در حوزه مطالبات اجتماعی و سیاسی بود.

ایران مجازی!

چنانچه با تسامح تمامی پنجاه درصدی که در انتخابات مجلس هفتم مشارکت کردند را بتوان منتسبین به نسل روستا و «صمد آقا» های فوق الذکر تلقی کرد، اکنون جای این پرسش باقی است که آن پنجاه درصد باقیمانده منتسب به طبقه بظاهر متوسط را که از شرکت در انتخابات استنکاف ورزیدند، چه نامی باید نهاد؟

پاسخ به این سوال را نیز می توان از همان سریال «صمد» به عاریت گرفت: عین الله (باقرزاده)!

«عین الله» نیز کاراکتر محاسبه شده و قابل استنادی برای توصیف طبقه بظاهر متوسط ایران است. «عین الله» نماد روستائی شهر دیده ای است که متأثر و مفتون از ظواهر جامعه شهری موجودیت و هویت خود را به فراموشی سپرده و یا سعی داشت آنرا بفراموشی بسپارد و با جعل هویتی نوین تحت عنوان «باقرزاده» با شمانی کت و شلواری و کراوتی نامتعارف می کوشید خود را شهروندی مدرن و توسعه یافته نسبت به صمد آقاهای هم ولایتی اش نشان دهد!

«عین الله» نماد جامعه بظاهر متوسط ایران است که تصادفاً خاستگاه این طبقه نیز بازگشت به سیاستهای رفورمیستی محمد رضا پهلوی در جریان اصلاحات و انقلاب سفید دارد.

طبقه بظاهر متوسط ایران جز بصفت ظاهر در تحلیل نهانی تفاوت بارزی با طبقه فرو دست و روستائی ایران ندارد.

عقلگرانی، احساس فردیت مدرن، خود باوری، مسئولیت پذیری و استقلال فکر، نرم افزارهای تعریف شده و عام و استاندارد برای طبقه متوسطند اما در ایران با تکیه بر رانت نفت این تنها سخت افزار های مورد نیاز طبقه متوسط و جامعه مدرن است که نصب و تعبیه شده اند.

تعدد دانشگاه ها، رشد کمی دانشجوی و استاد، بوروکراسی فلج، ساختمانهای لوکس، کامپیوتر و موبایل و مرسدس بنز ظواهر سخت افزاری جامعه بظاهر متوسط ایران است که به مدد ثروت سرشار نفت باعث خود فریبی جامعه شهری ایران شد و قشری را در کلان شهرهای ایران بوجود آورده که بدون برخورداری از ظرفیتهای توسعه یافتگی ذهنی، تنها تخیلی از خود و کشور خود ساخته اند که فاقد موجودیت بیرونی است.

درد ها و شادی های این طبقه دردها و شادی هائی مجازی است! دنیای شان بشدت برای دنیای مردم عادی و واقعیت ایران ناشناخته است. دنیای روشنفکری ایران دنیای است بشدت رمانتیک. ایران واقعی را نمی بینند یا نمی خواهند ببینند و یا نمی توانند ببینند و تنها آن بخشی از ایران را می بینند که دوست دارند ببینند!

گزارشی که اخیراً از مراسم شب ایرانیان در موزه «ویکتوریا و آلبرت» لندن توسط مسعود بهنود «یکی از نمادهای برجسته جامعه روشنفکری ایران» در مقاله «یک شاخه در سیاهی جنگل» ارائه شد نمونه برجسته ای از بیماری سنت روشنفکری در ایران و تخیلی و عاری از واقعیت بودن آن با واقعیات زندگی بدنه ماکزیمی شهروندان ایرانی است.

به گزارش بهنود:

«... بخش دیگری از مراسم شب ایرانیان غذا بود، غذاهای ایرانی. بوی قرمه سبزی ... و صف دراز در برابر رستوران خبر از سرزمین می داد ... زمستان و سرما و موسیقی وطن و سنتور سولو، نمایش مد لباس های

زیبا با دخترکان زیبا و خوش حرکات و آن فیلم دیدنی کیا رستمی از مناجات غوک ها و مهتاب و به دنبالش فقط قورمه سبزی می چسبید»

وطن برای این جامعه روشنفکری خلاصه شده در قورمه سبزی و چند ستون و سرستون از بقایای تخت جمشید و چالوس و دربند و کلک چال و ابیاتی از شاملو و لایذ رقص دخترکان زیبا و خوش حرکات است!

همچنین مرثیه ای که بهنود بلافاصله بعد از زلزله بم و کشته شدن تعداد بیشماری از شهروندان بمی در وبلاگش و تنها در رثای خرابه های ارگ بم! قلمی کرد و ۴۵ هزار نفر هم وطن ایرانی کشته شده اش را ندید، آشکار ترین سند از زندگی در خلاء جامعه روشنفکری ایران است.

وطن برای این نسل قالباً برخوردار از درون مایه های نوستالوژیک بوده تا واقعیت های بومی و اقلیمی.

این همان بلیه ایست که ۳۰ سال پیش «دکتر شریعتی» به درستی آنرا دیده بود و اذعان می داشت که: «درد امروز جامعه ما بی سوادی مردم ما نیست بلکه نیم سوادی روشنفکرها و تحصیلکرده های ماست» و اخیراً نیز دکتر «داریوش آشوری» صادقانه و شجاعانه اعتراف می کند: «می توانم بگویم که همه ما، من خودم را هم در واقع استثنا نمی کنم، همه ما روشنفکران دچار این گرفتاری بودیم که بین شیوه زندگی مان و آن چیزهایی که دوست داشتیم داشته باشیم و ذهنیتی که با آن داور می کردیم و ارزیابی می کردیم یک شکاف اساسی بود و در نتیجه می توانم بگویم که ما روشنفکرها یک ذهنیت اسکیزوفرنیک داشتیم» (۴)

ریشه های بروز این اسکیزوفرنی شخصیت روشنفکر ایرانی را باید در بستر انعقاد نطفه سنت روشنفکری در ایران رد یابی کرد.

همین دور افتادگی از واقعیات و سیر در ایرانی مجازی و عاری از واقعیت است که انتخابات یکم اسفند را مبدل به سورپرایزی غیر قابل فهم و انتظار برای ایشان کرده است.

اسارت در دنیای تخیلی و اسیر تحلیل های منبعث از آرزوها بودن نزد نسل جوان دانشگاهی و جامعه روشنفکر ایران در داخل و خارج از کشور که بالاترین محاسبه را از استقبال مردم از تحریم انتخابات کرده بودند، بیشترین شوک را نیز از نتیجه این انتخابات به ایشان وارد آورد.

تبعات قابل فهم و طبیعی چنین سورپرایز تلخی در کوتاه مدت ترویج گسترده اختلالات روانی «اوتیستیک» Autistic در رفتارهای اجتماعی شهروندان خصوصاً نسل جوان خواهد بود.

اختلالات رفتاری از نوع منفی گرایی، در خود فرو رفتگی و بی توجهی به محیط پیرامون، درون گرایی، لجاجت و فرو رفتن در حالات رویائی.

شکست تحریم انتخابات با حضور بالای پنجاه درصدی شهروندان ایرانی در کنار اصرار تحریم کنندگان (علی رغم پیش بینی استقبال ۹۰٪ مردم از تحریم انتخابات) بر پیروزی سیاست تحریم یادآور این گزاره ملانصرالدین است که معتقد بود «سه» نوع انسان وجود دارد: آنها که شمارش بلدند و آنها که شمارش بلد نیستند!!!؟

هر چند چنین حالت انفعال اوتیستیکی نزد نسل جوان برای برخی از جناح های سیاسی ایران که همواره جوانان را عنصری مزاحم و چموش در عرصه سیاست ایران برای خود می دانسته اند وضعیتی ایده آل و شیرین است اما مشکل آنجاست که این وضعیت فاقد تعادل و شکننده است و در میان مدت طیف مبتلا به «اوتیسم اجتماعی» با پیدا کردن نخستین فرصت و بزنگاه برای تخلیه خود از کمپلکس انباشته شده ناشی از عدم تحقق رویای تحریم انتخابات، با رفتارهای کور و خشن، شهر آشوبانه و هنجارشکن و تخریبگرانه از خود و واکنش نشان خواهد داد. واکنش هایی که هر چند نافرجام هم باشد اما برای ساختار حکومت هزینه زاست.

با این تعبیر اساساً جامعه ایران را باید جامعه ای فاقد طبقه متوسط دانست. لذا شکاف اصلی در ساختار اجتماعی ایران را برخلاف ظاهر که شکاف میان سنت و مدرنیته تلقی می شود، باید شکاف میان دهاتی - دهاتی یا بتعبیری سنت با سنت بشمار آورد. با این تمایز که بخشی از این روستائیان همان صمدآقاهانی هستند که با پذیرش اصل روستائی بودن خود از هویت و شخصیت فردی و اجتماعی شان شرمند نیستند و بخش دوم روستائیان بزرگ شده و خود باقرزاده بینائی اند که با شرمندگی از پیشینه روستائی خود ضمن تعمد در بفراموشی سپردن هویت سنتی شان اصرار زانید الوصفی در گریم خود بعنوان شهروندان متمدن عصر جدید دارند.

تنها وجه مشترک این دو طبقه موجودیت حکومت جمهوری اسلامی است با این تفاوت که نسل و طبقه صمد ها می دانند که چه «می خواهند» و آن جمهوری اسلامی است و نسل و طبقه باقرزاده ها نیز می دانند چه «نمی خواهند» و آن هم جمهوری اسلامی است!

آب - نفت - دین

سه مقوله «آب» و «دین» و با تاخیری بیشتر «نفت» همواره در تاریخ تحولات سیاسی ایران عهده دار نقش اصلی در ارکان تحصیل و حفظ و بسط قدرت بوده اند.

طبیعت خشک و کویری بخش اعظمی از جغرافیای ایران قهراً باعث افزایش ارزش آب بمنظور زیر کشت بردن مراتع شده است.

طبعاً کمبود آب در تاریخ فنودالیسم ایران به این معنا بود که هر کس آب بیشتر و دسترسی بیشتری به آب داشت، این به خودی خود بمعنای برخورداری از مرتع بیشتر و ثروت بیشتر و نهایتاً قدرت بیشتر بود.

بخش اعظم نبردهای تاریخی درون کشوری ایران را به درستی می توان نبرد ملاکان و مرتع داران کلان بمنظور حفظ و گسترش مراتع و به طبع آن حفظ و گسترش قلمرو قدرت و حکومتشان تلقی کرد.

بواقع پادشاهان ایران مرتع داران بزرگی بودند که با تصاحب منابع آبی بیشتر تسلط بیشتری بر مراتع زیر کشت پیدا می کردند.

در کنار عامل آب دومین رکن قدرت که به شکل تاریخی در تحولات سیاسی - اجتماعی ایران نقش آفرینی کرده و می کند ، عامل دین بوده است.

روحانیت شیعه بعنوان امانت داران فقه اسلام همواره توانسته بودند با تکیه بر گفتمان دینی و باورهای مذهبی مردم، حامی و پناهگاه قابل اعتمادی برای توده های مردم باشند.

همین برخورداری از پایگاه مردمی حجیم و عمیق بود که روحانیت ایران را مبدل به عناصر قدرتمندی می کرد تا در بزنگاه هائی تاریخی نقش و رسالت تاریخی خود را در مقابل حکومت های قدرتمند متکی بر «آب» عملیاتی نمایند و در مقابل یکه سالاری حکومت، حضور موثر خود را به هرم قدرت ایران تحمیل نمایند.

عدم وابستگی حاملان دین به حکومت موجبات سبکبالی و صراحت لهجه و قدرت مانور بالای روحانیت ایران را فراهم می کرد اما به قول آیت الله مرتضی مطهری هر چند روحانیت شیعه بر خلاف روحانیت تسنن با فقدان مناسبات مالی از حکومت و ارتزاق از ناحیه مردم برخوردار از حریت و صراحت لهجه بوده اما همین امتیاز در بطن خود عامل مسببه ای جهت عوام زدگی روحانیت شیعه می شد تا بمنظور حفظ کریدور ارتزاق خود بجای رهبری توده های دین ورز، همواره تونالیت گفتمان دینی خود را هم فرکانس با مطالبات روحی و روانی عامیانه مردم نگاه داشته و عملاً پیرو مردم باشد تا رهبر ایشان.

معدود روحانیونی بودند که حاضر می شدند بر خلاف چنین جوی سنت شکنی کرده و با گفتمانی نواندیشانه و ستیزه جویانه به رویارویی با سلطان جانر بروند.

پدیده های نظیر سید جمال اسد آبادی و با اندکی تسامح آیت الله شیرازی با فتوای تحریم تنباکو و سید حسن مدرس و آیت الله خمینی و اخیراً آیت الله سیستانی از زمره نوادری در روحانیت شیعه هستند که بر خلاف سنت محافظه کاری مصطلح نزد روحانیون، سنت شکنی کردند و در تاریخ ایران نقش هائی اثر گذار از خود باقی گذاشتند. لیکن ایشان را باید جز استثنا های آن قشر بندی مذهبی بشمار آورد.

با ورود عامل «نفت» به بازار سیاست ایران برای نخستین بار دو قطبی تاریخی قدرت در ایران (هیدرو پاور و رلیجن پاور) شکسته و پولارایز هر دو قدرت در ایران مبدل به هر می ثلاثی شد.

نفت این فرصت و توان را به حکومت در ایران می داد تا بدون اتکای حیاتی اش به منابع آبی اینک با استفاده از ولع و نیاز گسترده کشورهای غربی به این ماده سیاه تمامی نیازهای حکومتی خود را با فروش نفت به خارج، اکتیاع نماید.

با ظهور نفت بود که اینک دولت متمرکز ضرورت وجود خود را با اولویت تامین امنیت بر جغرافیای ایران تحمیل کرد.

بیشترین لطمه ای که نفت به روند شکل گیری مدنیت در ایران وارد ساخت بی نیاز شدن حکومت از خراج و مالیات مردم بود.

حکومت هائی که از ناحیه فروش نفت در ایران به به خود کفائی مالی رسیده اند عملاً این فرصت را از شهروند گرفته اند تا با تامین مایحتاج حکومت از ناحیه مالیات، شهروند از سویی احساس مالکیت بر حکومت نمایند و از جانب دیگر چنین حکومتی نیز نتواند کمترین احساس دینی نسبت به شهروندانش پیدا نماید.

همین عدم احساس دین، به خودی خود ضد انگیزه لازم را در اختیار پایوران حکومت می دهد تا ثروت سرشار نفت را بدون احساس نیاز به مشاوره و پاسخگویی به مردم در خدمت منویات خیر یا شر خود بگیرند. بلیه عمیق چنین ثروت شومی، نحیف ماندن طبقه متوسط در ایران بود.

اوج این بلیه در اثرات زیانبار اصلاحات اقتصادی و رفم های کشاورزی محمد رضا پهلوی به وقوع پیوست. شاه کم تجربه ایران با تقسیم اراضی بین کشاورزان عملاً کشاورزی خود کفای ایران را به سقوط کشاند و نهایتاً کشاورز روستا نشین ایرانی را با فقر مالی منتهی از آن سیاست ها به حاشیه نشین کلان شهرهای ایران مبدل ساخت.

بخش های عمده ای از این مهاجرین فلاحت پیشه تنها توانستند مبدل به کارگران فرو دست کارخانه ها و کوره پزخانه ها و عمده هائی روز مزد در کلان شهر ها شوند.

بخش قلبی از ایشان نیز توفیق آنرا یافتند تا با استفاده از نکاوتهای شخصی و فضاهای خالی موجود در اقتصاد بیمار ایران متدرجاً در ساختار اقتصادی ایران از طریق تجارت یا دلالی به کسب ثروت پرداخته و خود را وارد دایره شهروندان متمول شهر نشین نمایند و با فراموش کردن پیشینه ستنی خود، اینک مدعی شهری بودن و مدرن بودن شوند.

افرادی نظیر «رحیم علی خرم» و «هژبر یزدانی» نمونه هائی از آریستوکراسی بی هویت و منزلت ایران عصر پهلوی بودند که یک شبه از دل اقتصاد بیمار ایران روئیدند.

اما زیان اصلی استبداد نفتی ایران نسخه پیچی غیر کارشناسانه حکومتی بود که اینک با جیب های مملو از دلار مصمم شده بود تا توسعه و پیشرفت و مدنیت را از خارج بخرد!

شاه پول داد و تجدد را خرید!

مدنیت و شهر نشینی مدرن و دانشگاه و دانشجو و استاد و بوروکراسی شبه غربی و پیکان به خودی خود آن قدر قدرت فریبندگی داشت که پادشاه ایران و بخش وسیعی از شهروندان و روشنفکران ایران را به این یقین برساند که ایران به دروازه های تمدن بزرگ رسیده.

اما باطن قضیه آن بود که حکومت تنها با تکیه بر درآمد سرشار نفت تنها موفق شده بود «عین الله» های سابقاً روستا نشین را بدون آنکه کمترین تغییری در بنیانهای معرفتی و شخصیت سنتی شان دهد، بزک مدرنیته نماید.

اینک «عین الله» خود را «باقر زاده» می نامید! بجای عبا و ردا، کت و شلوار و کراوات می پوشید، بجای چهار پا، پیکان سوار می شد. صبح ها بجای رفتن بر سر زمین به اداره می رفت. عصرها بجای گدازه در قهوه خانه وقت خود را می توانست در لاله زار یا کافه نادری سر کند. فرزندش بجای چراندن گوسفند در صحرا می توانست به مدرسه و دبیرستان و دانشگاه برود. تنها چیزی که دست نخورده باقی مانده بود استراکچر شخصیت سنتی و روستایی این تازه باقرزاده ها بود.

دانشگاه های ایران در این دوره بدلیل فقدان بصیرت تاریخی و آزادی بیان و اندیشه یا انقلابی تولید می کردند و یا روشنفکر سکولار که در تحلیل نهانی هر دو در مدینه فاضله شان نسخه های حکومت و مدنیت غربی را می جویندند. اختلاف تنها بر سر شیوه تحصیل آن مدینه فاضله بود.

طنز تلخ تاریخ آنجا بود که علی رغم سقوط سلطنت پهلوی و پیروزی نهضت بازگشت به خویشتن روشنفکری دینی دهه پنجاه به ایدئولوژی دکتر شریعتی و رهبری آیت الله خمینی اما با درگیر شدن نظام تازه نفس ایران در جنگ و اضمحلال زیر ساختها و توانمندی های مالی و اقتصادی ایران، عملاً حکومت جدید نیز توفیق آنرا نیافت تا نهضت خود باوری و نو اندیشی دینی اش را در تار و پود مناسبات فرهنگی جامعه نهادینه کند.

این غفلت تا آنجا پیش رفت که در هشت سال دوره ریاست جمهوری هاشمی رفسنجانی بار دیگر تراژدی توسعه اقتصادی نامتعارف دوره پهلوی تکرار شد با این تفاوت که هاشمی بر خلاف شاه به صفت پراگماتیسم حزم اندیشانه خود چشمش را بر روی توسعه سیاسی و فرهنگی بست!

هنر هاشمی در آن بوده و هست که برای حل کردن قضایای سخت، صورت قضیه را پاک می کند! هاشمی علی رغم وقوف خود بر نیاز جامعه ایران به توسعه سیاسی و فرهنگی وقتی در ابتدای زمامداری اش خود را از ناحیه روحانیت سنتی ایران تحت فشار دید از خیر توسعه سیاسی و فرهنگی گذشت و با جایگزین کردن «میرسلیم» بجای «خاتمی» در وزارت ارشاد و «بشارتی» بجای «عبدالله نوری» در وزارت کشور عملاً چشم خود را بر روی این دو مقوله بست و تمام اهتمام خود را صرف سازندگی و توسعه اقتصادی کشور نمود.

نتیجه آن شد که در این مقطع جامعه ایران شاهد رشد گسترده دانشگاه ها و دانشجویان و اساتید شد اما دانشگاهی که در آن دانشجو بود اما اجازه بیان و اندیشه آزادانه دانشجو نبود! مطبوعات در قطع ها و رنگ های متنوع منتشر می شدند اما جز چند مطبوعه کم فروغ مانند سلام و کیان که حرفی برای گفتن داشتند، فرصتی برای نمو مطبوعات روشن اندیشانه مهیا نبود.

فرجام چنین رویکردی منجر به آن شد که از دل هشت سال توسعه اقتصادی هاشمی جوانانی بیرون آمدند که علی رغم آنکه همه دوران تحصیل خود را تحت تعالیم مذهبی با رویکرد پارسا کیشانه گذرانده بودند، اکنون

جامعه ایران را مواجه با حضور لاقید و بعضاً ضعیف‌البنیه از حیث اندیشگی و مطالعاتی کرده اند تا جائیکه با شجاعتی بلاهت گونه ادعا می‌کنند که سکولارند و عرق می‌خورند و به دانسینگ می‌روند و ماه رمضان روزه می‌خورند! (معادل فرض کردن سکولاریسم با لابلالی‌گری! در بیان یکی از همین جوانان که اکنون در گوشه ای از کانادا ادعای سخنگویی این نسل را عهده داری می‌کند)

وقتی شریعتی در دهه پنجاه دردمندانه فریاد می‌زد:

«جوان شیعه و تحصیلکرده امروز هوس‌ها و هوس‌بازی‌های بلتیس فاحشه‌ای از یونان را در زیباترین اشعارش به فارسی می‌فهمد اما نهج البلاغه علی را نمی‌فهمد»

این حکومت پهلوی بود که علی‌رغم آنکه ادعای هم‌بر‌دین‌مدار بودن نداشت، باید پاسخگو این گلایه می‌شد اما دولتمردان امروز جمهوری اسلامی دیگر نمی‌توانند مسئولیت بی‌بضاعتی فکری و بی‌هویتی نسل جوان ایران را بر عهده رژیم پهلوی بگذارند.

معروف است که در سال ۴۲ وقتی آیت‌الله خمینی توسط ساواک بازداشت شد در بازجویی از وی وقتی پرسیدند با کدام سرباز و نیروی قصد مبارزه با رژیم را داری؟ آیت‌الله در پاسخ گفته است: سربازان من اکنون در گهواره هایشان هستند!

صرف نظر از صحت یا عدم صحت این نقل قول اما واقعیت آنست که نوزادان سال ۴۲ نقش اثرگذاری در پیروزی انقلاب اسلامی سال ۵۷ ایران داشتند اما تراژدی تاریخ آنجاست که امروز نیز انقلاب اسلامی سال ۵۷ آیت‌الله خمینی از ناحیه قشر قابل توجهی از جوانانی مورد مناقشه ولو بی‌بنیان قرار گرفته که در بهمن ۵۷ یا نوزاد بودند و یا هنوز بدنیا نیامده بودند.

ایشان تازه باقرزاده‌های جوانی! هستند که وجودشان از ابتدا برای جمهوری اسلامی درد سر ساز بوده. وقتی نوزاد بودند، شکم‌های گرسنه‌شان بحران شیر خشک را در نیمه نخست دهه شصت بر رژیم تحمیل کرد. وقتی نوباوه شدند، مدرسه رفتنشان حکومت را با بحران لوازم التحریر روبرو ساخت. و اکنون که جوان شده‌اند و جویای نام، مطالبات جوانانه و مقتضای سن‌شان حکومت را به بحران مبتلا ساخته. مطالباتی که از ناحیه عدم توجه حکومت به تغذیه عقلی ایشان و ناتوانی طبقه روشنفکر بیمار ایرانی، بعنوان گروه‌های میانجی و مرجع هدایتگری ایشان، قابل کنترل و اقناع نیست. دانشجویان نیز که علی‌الظاهر باید لایه فرهیخته قشر جوان ایران باشند در تحلیل نهانی متکی بر همان ماهیت روستائی اما بزرگ کرده در شهرها می‌باشند.

به تعبیر دکتر حاتم قادری استاد دانشگاه تربیت مدرس:

دانشجویان ایران به دلیل اینکه از جوامع روستایی و پانین تر جامعه هستند جنبش دانشجویی را برخوردار از افتی شدید کرده‌اند. (۵)

تنها روزنه امید حکومت می‌تواند و باید به روشنفکران دینی باشد که با تکیه بر باورهای نواندیشانه دینی از دل واقعیت‌های بومی و فرهنگ دینی از توان لازم برای بسامان کردن ابعاد معرفت‌شناسانه پارادیم دینی ایران برخوردارند.

شریعتی دهه پنجاه سهم خود را در این عرصه ادا کرد. وی از معدود روشنفکرانی بود که با اتکای بر مبانی دین و رزانه متدلوژی مبارزه را در اختیار جوانان و جامعه مذهبی ایران قرار داد اما متد شریعتی متد مبارزه بود. وی انتخابی اجتناب‌ناپذیر داشت چون در آن مقطع هدف اصلی و اولیه مبارزه بمنظور براندازی رژیم مسلط بود، اما اکنون ادامه راه نیمه طی شده و به عهده دیگر روشنفکران دینی است و از ناصیه روشنفکران سکولار نوری در این وادی ساطع نیست.

به قول دکتر عبدالکریم سروش:

« آینده روشنفکری در این کشور در دست روشنفکران دینی است. روشنفکری غیر دینی در این کشور نقصان های بسیار زیاد دارد ... روشنفکر در طلب حقیقت است و در جامعه در حال گذار، روشنفکر در شکاف سنت و مدرنیته حرکت می کند. اگر چنین است روشنفکر باید هم به مدرنیته آگاهی کامل داشته باشد و هم به سنت. روشنفکران لائیک ما متأسفانه بضاعتشان از معرفت دینی بسیار اندک و نوآوری از آنان زبان عربی را می دانند. چطور کسی به خودش می تواند اجازه دهد که خود را روشنفکر بنامد و گذار از سنت به مدرنیسم را تنوریزه کند اما از فرجه ترین اجزای سنت یعنی دین بی خبر باشد؟ سخنانی که از اینان در باب دین شنیده می شود عمق بی خبری شان را نشان می دهد. سخنان بعضی ها که بوی عناد هم می دهد. لازم نیست اعتقاد به قرآن داشته باشند. دین فرجه ترین اجزای سنت در جامعه ایران است. شما به عنوان روشنفکر باید آگاهی عمیق از این جزء سنت داشته باشید. روشنفکر لائیک که حتی ترجمه فارسی قرآن را نخوانده و آگاهی از معارف دینی و تفسیر و کلام و عرفان اسلامی ندارد چطور می تواند اسم روشنفکر روی خودش بگذارد؟ و چطور می تواند در آینده در جامعه عمیقاً دینی ایران تاثیر ماندگار و مفیدی بگذارد؟ اتفاقاً بگمان من روشنفکران دینی در این جامعه به حقیقت و گوهر روشنفکری نزدیک ترند به دلیل اینکه هم سنت دینی را خوب می شناسند و هم مدرنیته را و البته این شرط لازم است و نه شرط کافی و این شرط لازم را روشنفکران غیر دینی ندارند مگر استثناهایی. کوشش هم نمی کنند که این نقصان را رفع کنند. لذا بار این مملکت با روشنفکری لائیک بار نمی شود. مرحوم شریعتی هر ایرادی که به او داشته باشیم ولی از این نکته نمی توان گذشت که یکی از دلایل توفیق اش آشنایی با سنت دینی این مردم بود و شرایط لازم روشنفکری را احراز کرده بود و لذا مردم مخاطب های طبیعی او بودند. روشنفکرانی که هگل را از پیامبر اسلام بهتر می شناسند و آریزا برلین را بهتر از مولوی مطالعه کرده اند و فایده شرایط روشنفکری نکرده اند و لذا سخنانشان در نمی گیرد و متابعاتی هم پیدا نمی کنند.» (۶)

ماهیت مجلس هفتم

رسالت حکومت تامین معیشت، عدالت و فضیلت شهروندان است. جامعه فرو دست جامعه ای است فقیر که دغدغه اولیه اش درد معاش است. برای جامعه دون متوسط، آزادی فردی و اجتماعی تا قبل از تامین مطالبات اقتصادی و نیازهای اولیه، ادواتی لوکس و نالازم اند.

جامعه فرو دست ایران نیز بر خلاف اصلاح طلبان درد معاش دارند با این تفاوت که در جمهوری اسلامی این جامعه فرو دست علی رغم فقر مالی اش از ناحیه موثرترین لایه های حکومت قدر می بیند و صدر می نشیند.

همین احساس منزلت و تشخصی که حکومت به شهروندان فقیر خود پمپ می کند منجر به آن شده و می شود تا محرومین شهری و روستایی کشور علی رغم محرومیت های شان و علی رغم آنکه حکومت شان هنوز توفیق آنرا نیافته بهبود موثری در وضعیت اقتصادی ایشان ایجاد نماید اما بیشترین دل بستگی را با آن داشته و بیشترین همدلی و مشارکت را در فراخوان های حکومت از خود نشان می دهند.

مجلس هفتم جمهوری اسلامی با هر تحلیل و برآوردی اکنون حضور خود را بر نهضت اصلاح طلبی ایران تحمیل کرده و قهراً نباید این حضور را نادیده یا کم اهمیت تلقی کرد.

این مجلس برآمده از آرا آن دسته از شهروندانی است که برخوردار از خاستگاه فرو دستانه و به تعبیری دقیق تر پسا متوسط اند.

جامعه دون طبقه متوسط بدلیل برخورداری از فقر اقتصادی جنس دردشان قالباً از جنس معیشت است و قبل از مطالبات آزادیخواهانه و توسعه سیاسی درد معاش دغدغه اولیه و اصلی ایشان است.

با چنین خاستگاهی انتظار بیجانی است که از مجلس برآمده از این طبقه، تداوم اصلاح طلبی در عرصه های سیاسی را توقع کرد.

توسعه سیاسی و اجتماعی دغدغه این قشر و نمایندگان این قشر نیست. هر چند تاکنون منتخبین جدید پارلمان ایران در اظهار نظرات خود تاکید می کنند که ایشان نیز بدنبال اصلاحات سیاسی اما در بستری معقولند لیکن خاستگاه طبقاتی و هویت تاریخی و موقعیت فرو دستی اقتصادی این قشر ظرفیت های نمایندگی ایشان را متمایل به راهبردهای عدالت طلبانه در حوزه اقتصاد خواهد کرد و همین خاستگاه است که به ایشان اجازه نمی دهد در جستجوی دغدغه های طبقه متوسط باشند.

آن هم طبقه متوسطی که اساساً هنوز در ایران بوجود نیامده و تنها شبه متوسطانی ادعای بودن در این قشر بندی اجتماعی را می کنند.

در اوائل تاسیس روزنامه آفرینش «ارگان دانشگاه آزاد اسلامی» جمع کوچکی از روزنامه نگاران از جمله نویسنده به دعوت دکتر عبدالله جاسبی «مدیر مسئول این روزنامه» میهمان ایشان شدند. جاسبی در این نشست ضمن معرفی روزنامه تازه تاسیس خود خواستار مشاوره از میهمانان اش برای ارتقا هر چه بیشتر و بهتر کیفیت نشریه اش شد.

نویسنده در آن جلسه به سهم خود حرمت میزبان را بجا آورد و ضمن استقبال از فراخوان جاسبی از ایشان پرسید: شما چه طیف یا گروهی را بعنوان مخاطب اصلی نشریه آفرینش برای خط سیر روزنامه تان تعریف کرده اید؟ و دکتر جاسبی نیز با تاکید خاصی انگشت اشاره اش را متوجه نسل جوان بخصوص جوانان دانشجو کرد. در پاسخ به ایشان گفتم این تناقض است! چرا که جوان اعم از دانشجو یا غیر دانشجو به صفت جوانی اش برخوردار از روحیه ای رادیکال، ماجراجو و تفرج طلب است و روزنامه آفرینش در حالی قشر جوان را مخاطب خود قرار داده که مدیر مسئول آن عضو اصلی دست راستی ترین و محافظه کار ترین تشکل سیاسی کشور است. (جمعیت مؤتلفه اسلامی) لذا توقع بیجانی خواهد بود که با خاستگاهی محافظه کارانه بدنبال جذب جوانانی با گرایشات بعضاً متناقض و حتی متعارض با اهداف و منویات محافظه کاران بروید.

هر چند میزبان در آن جلسه با این نظر مخالفت کرد و صراحتاً نیز متعهد شد که در کمتر از یک فصل به همه نشان خواهد داد که روزنامه آفرینش را مبدل به پرتیراژ ترین و محبوبترین روزنامه نزد جوانان خواهد کرد! اما اکنون و بعد از گذشت نزدیک به ۷ سال از آن تاریخ، پیدا کنید جایگاه روزنامه آفرینش را در خانواده مطبوعات ایران؟!

مجلس هفتم را نیز باید در همین قواره گمانه زنی کرد. این پارلمان حتی اگر هم بخواهد بدلیل فقد هویت سیاسی اصلاح طلبانه ناتوان از عملیاتی کردن احتیاجات نرم افزاری توسعه سیاسی است.

این مجلس نماینده قابل وثوق همان طبقات محروم و فرو دست طبقه متوسطنند که از نمایندگانشان در اولویت تامین نیازهای اولیه زندگی را مطالبه خواهند کرد.

دانستن؛ مُردن است!

«جو دان بیکر» Joe Don Baker هنرپیشه سرشناس آمریکایی در بخشی از دیالوگ سریال پلیسی - سیاسی «لبه تاریکی» Edge of Darkness با لحنی گزنده و طعنه آمیز خطاب به همکارش می گفت: دانستن مُردن است!

اشاره بیکر به دانستن اطلاعات خفیه ای است که در عالم سیاست آگاهی از آن برای غیر مسئولین خطرناک و درد سر آور خواهد بود.

اما بر خلاف خطرناکی دانایی از اسرار در عالم سیاست، « الوین تافلر» در کتاب معروف « جابجایی در قدرت» معتقد است با از سر گذراندن دو موج قدرت مرکانتلیسم و میلیتاریسم، اکنون « دانایی، توانایی است» و در موج سوم هر آن کس که دانش بیشتری دارد، الزاماً از قدرت بیشتری نیز برخوردار است.

این همان چیزی است که قرن ها پیش از تافلر، ابولقاسم فردوسی حماسه سرای سرشناس ایرانی از آن ذیل شعر معروف « توانا بود هر که دانا بود» یاد کرده است.

تفاوت خطر سازی و توانا سازی این دو نوع دانش در ماهیت و نوع دانسته انسان یا حکومت هاست.

دانش نخست را بنوعی می توان دانش « خضری» نامید که ناظر بر وقوف و اطلاعات از کنش ها و نیات انسانهاست که علی الدوام تنها در انحصار اولیا و انبیا الهی بوده است و دانش دوم که دانشی قدرت آفرین و خلاقیت زاست را می توان ناظر بر « چرا» های انسان دانست.

دانش نخست نوعاً همان دانشی است که به خضر نبی این قدرت و اجازه را می داد تا به صرف وقوف از آینده تبه کارانه طفلی نوزاد، وی را سر بیبرد! ولو اینکه فهم موسای پیامبر نیز از کنش منبعث از چنین دانشی قاصر باشد.

... قَالَ لَهُ مُوسَى هَلْ أَتَيْتَكَ عَلَى أَنْ تَعْلَمَنْ مِمَّا عَلَّمْتَ رُشْدًا، قَالَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا، وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلَى مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا. قَالَ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ صَابِرًا وَلَا أَعْصِي لَكَ أَمْرًا. قَالَ فَإِنِ اتَّبَعْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّى أُحَدِّثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا. فَانْطَلَقَا حَتَّى إِذَا رَكِبَا فِي السَّفِينَةِ خَرَقَهَا قَالَ أَخْرَقْتُهَا لِتُغْرَقَ أَهْلُهَا لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئًا إِمْرًا. قَالَ أَلَمْ أَقُلْ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا. قَالَ لَا نَأْخُذُكَ بِمَا نَسِيتُ وَلَا تَرْهَقْنِي مِنْ أَمْرِي عُسْرًا. فَانْطَلَقَا حَتَّى إِذَا لَقِيَا غُلَامًا فَتَنَّهُ قَالَ أَتَأْتِلُتُ نَفْسًا زَكِيَّةً بِغَيْرِ نَفْسٍ لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئًا نُكْرًا. قَالَ أَلَمْ أَقُلْ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا. قَالَ إِنْ سَأَلْتَنِي عَنْ شَيْءٍ بَعْدَهَا فَلَا تُصَاحِبْنِي فَذِ بَلْعَتٍ مِنْ لَدُنِّي عَذْرًا. فَانْطَلَقَا حَتَّى إِذَا أَتِيَا أَهْلَ قَرْيَةٍ اسْتَطْعَمَا أَهْلُهَا فَأَبَوْا أَنْ يُضَيِّقُوا هُمَا فَوَجَدَا فِيهَا جِدَارًا يُرِيدُ أَنْ يَنْقُضَ فَاقَامَهُ قَالَ لَوْ شِئْتُ لَأْتَّخَذْتُ عَلَيْهِ أَجْرًا. قَالَ هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ سَأُنَبِّئُكَ بِتَأْوِيلِ مَا لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا، أَمَّا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسَاكِينٍ يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ فَأَرَدْنَا أَنْ أَعِيبَهَا وَكَانَ وَرَاءَهُمْ مَلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْبًا. وَأَمَّا الْغُلَامُ فَكَانَ أَبَوَاهُ مُؤْمِنِينَ فَخَشِينَا أَنْ يَرِهَهُمَا طُغْيَانًا وَكُفْرًا. فَأَرَدْنَا أَنْ يُبْدِلَهُمَا رَبُّهُمَا خَيْرًا مِمَّا زَكَاةً وَأَقْرَبَ رُحْمًا. وَأَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ وَكَانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُمَا وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا فَأَرَادَ رَبُّكَ أَنْ يَبْلُغَا أَشُدَّهُمَا وَيَسْتَخْرِجَا كَنْزَهُمَا رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي ذَلِكَ تَأْوِيلُ مَا لَمْ تَسْطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا

... موسی گفتش : آیا با تو بیایم تا آنچه به تو آموخته اند به من بیاموزی؟ گفت : تو را شکیب همراهی با من نیست. و چگونه در برابر چیزی که بدان آگاهی نیافته ای صبر خواهی کرد؟ گفت : اگر خدا بخواهد ، مرا صابر خواهی یافت آنچنان که در هیچ کاری تو را نافرمانی نکنم. گفت : اگر از پی من می آیی ، نباید که از من چیزی بپرسی تا من خود تو، را از آن آگاه کنم. پس به راه افتادند تا به کشتی سوار شدند کشتی را سوراخ کرد گفت : کشتی را سوراخ می کنی تا مردمش را غرقه سازی؟ کاری که می کنی کاری سخت بزرگ و زشت است. گفت : نگفتم که تو را شکیب همراهی با من نیست؟ گفت : اگر فراموش کرده ام مرا بازخواست مکن و بدین اندازه بر من سخت مگیر. و رفتند تا به پسری رسیدند ، او را کشت ، موسی گفت : آیا جان پاکی رابی آنکه مرتکب قتل شده باشد می کشی ؟ مرتکب کاری زشت گردیدی. گفت : نگفتم که تو را شکیب همراهی با من نیست؟ گفت : اگر از این ، پس از تو چیزی پرسم با من همراهی مکن ، که از جانب من معذور باشی. پس برفتند تا به دهی رسیدند از مردم آن ده طعامی خواستند از میزبانیشان سر برتافتند آنجا دیواری دیدند که نزدیک بود فرو ریزد دیوار را راست کرد موسی گفت : کاش در برابر این کار مزدی می خواستی. گفت : اکنون زمان جدایی میان من و توست و تو را از راز آن کارها که ، تحملشان را نداشتی آگاه می کنم :

اما آن کشتی از آن بینوایانی بود که در دریا کار می کردند خواستم معیوبش کنم ، زیرا در آن سوترشان پادشاهی بود که کشتیها را به غضب می گرفت. اما آن پسر ، پدر و مادرش مؤمن بودند ترسیدیم که آن دو را به عصیان و کفر دراندازد. خواستیم تا در عوض او پروردگارشان چیزی نصیبشان سازد به پاکی بهتر از، او و به مهربانی نزدیک تر از او. اما دیوار از آن دو پسر یتیم از مردم این شهر بود در زیرش گنجی بود ، از آن پسران پدرشان

مردی صالح بود پروردگار تو می خواست آن دو به حد رشد رسند و گنج خود را بیرون آرند و من این کار را به میل خود نکردم رحمت پروردگارت بود این است راز آن سخن که گفتم : تو را شکیب آنها نیست.
الکھف آیات ۶۰ تا ۸۲

هر اندازه فهم و هضم قدرت منبعث از چنین دانشی برای موسی و بعضاً دیگر انسانها سخت باشد اما یک نکته را نمی توان منکر شد که چنین دانشی از جنس دانش خدایانه است که تنها در اختیار کسری از انبیا قرار داده شده و اساساً انسان به این دنیا نیآمده که بمانند خدا، خدائی کند.

کُشتن آن مرد بر دست حکیم
نه پی اومید بود و نه ز بیم
او نکشتش از برای طبع شاه
تا نیامد امر و الهام اله
آن پسر را کش خضر ببری حلق
سر آنرا در نیابد عام خلق
آنک از حق یابد او وحی و جواب
هر چه فرماید، بُود عین صواب
آنک جان بکشد اگر بکشد رواست
ناییست و دست او دست خداست
همچو اسمعیل پیشش سر بنه
شاد و خندان پیش تیغش جان بده
تا بماند جانت خندان تا ابد
همچو جان پاک احمد با احد
عاشقان آنکه شراب جان کشند
که به دست خویش خوبانشان کُشدند
شاه آن خون از پی شهوت نکرد
تورها کن بد گمانی و نبرد
تو گمان بُدی که کرد آلودگی
در صفا غش کی هلد پالودگی
بهر آنست این ریاضت وین جفا
تا بر آرد کوره از نقره جفا
بهر آنست امتحان نیک و بد
تا بجوشد بر سر آرد زر زب
گر نبودی کارش الهام اله
او سگی بودی در ندانه نه شه
پاک بود از شهوت و حرص و هوا
نیک کرد او لیک نیک بد نما
گر خضر در بحر کشتی را شکست
صد درستی در شکست خضر هست
و هم موسی با همه نور و هنر
شد از آن محجوب تو بی پر میر
آن گل سرخ است تو خونش مخوان
مست عقل است او تو مجنونش مخوان
گر بُدی خون مسلمان کام او
کافر مگر بردمی من نام او
می بلرزد عرش از مدح شقی
بد گمان گردد ز مدحش متقی

شاه بود و شاه بس آگاه بود
خاص بود و خاصه الله بود
آن کسی را کش چنین شاهی کشد
سوی بخت و بهترین جانی کشد
گر ندیدی سود او در قهر او
کی شدی آن لطف مطلق قهرجو
بچه می لرزد از آن نیش حجام
مادر مشفق در آن دم شاد کام
نیم جان بستاند و صد جان دهد
آنچ در و همت نیاید آن دهد
تو قیاس از خویش می گیری ولی
دور دور افتاده ای بنگر تو نیک

انسان به صفت توانمندی های خود ملزم است تنها انسان باشد و انسانی کند! و در برآورد نهانی با اتکای بر تعالیم الهی مکلف است حق بندگی خود را ادا نماید.
با این مقدمه می توان ویژگی بارز در انعقاد نطفه مجلس هفتم را در دانش از نوع و جنس «خضر آئینی» تلقی کرد.

به استناد ادله و مواضع ارائه شده شورای نگهبان عموم نامزدهای مجلس هفتم با اتکا بر اطلاعات و دانشی از سوی مسئولین شورای نگهبان رد صلاحیت شده اند (بر فرض درستی این اطلاعات) که ناظر بر احوال شخصیه، خصوصی و بعضاً در زمره کاهلی در انجام تکالیف دینی نامزدان بوده است.

به شهادت اظهارات صریح آیت الله یزدی عضو موثر شورای نگهبان:
«فردی که شرابخور، تارک نماز و دارای فساد اخلاقی بوده و اسلام و ولایت فقیه را قبول ندارد، چگونه می خواهد در مجلس قانون را اجرا و از اسلام دفاع کند. اکثر این افراد برای اینکه آمار رد صلاحیت های شورای نگهبان بالا رود، ثبت نام کردند و ما از قبل طبق نطق ها و سخنرانی هایشان با نقشه آنان آشنا بودیم ... شورای نگهبان طبق قانون اساسی عمل کرده و سه هزار پرونده را رسیدگی کردن کار دشواری است ولی یک مورد هم اشتباه صورت نگرفت» (۷)

اظهارات آیت الله یزدی بر فرض صحت بمعنای مناقشه آمیز کردن مرز میان جرم و گناه توسط اولیا حکومت است.

جرم ناظر بر تخطی از مسئولیت های شهروندی است که عقاب آن به عهده حکومت گذاشته شده در حالی که گناه شانه بر تکالیف دینی دارد که تا زمانی در سپهر علنی جامعه مشهود نشده و متعرض حقوق و تکالیف دیگر انسانها نشود مسئولیت اش با خداوند و در روز جزاست.

حکومتی که خود را مجهز به دانش یا کیش «خضر آئینی» کند و تصادفاً برخورداری از تسامح نسبت به دانسته های خود از زندگی خصوصی شهروندان نیز نباشد و تحقیقاً متکی بر فقهائیه با ضمانت اجرا نیز باشد خود را در آستانه لغزش تا عمیق ترین لایه های خشونت ورزی نسبت به شهروندان قرار می دهد.

خضر آئینی حکومت جعل هویت خداوند در حوزه ملکداری است.

طبعاً از آنجا که حکومت متکی بر ابزار خشونت قانونی است مهار چنین حکومتی بشدت هزینه زاست و با چنین رویکردی حکومت می تواند از رد صلاحیت نامزدهای انتخابات مجلس بدلیل تحقیق و تجسس در حوزه خصوصی زندگی شهروند آغاز کند و تا مرز قتل های زنجیره ای نیز پیش برود!

قهرماً وقتی به اعتراف صادقانه حجت الاسلام «حسینیان» با شنود تلفنی از منزل مرحوم فروهر بر مامورین وزارت اطلاعات مسجل شده بود که فروهر فردی ناصبی است و با توجه به آنکه لایه هائی از این حکومت در وزارت اطلاعات و قوه قضائیه از فقهی تغذیه می کردند و می کنند که صراحتاً حکم واجبیت قتل ناصبی را می دهد، طبعاً در چنین صورتی نمی توان متعرض قاتلین فروهر اعم از آمر یا عامل شد.

ایشان در تحلیل نهائی در حال انجام ماموریتی دینی و حکومتی بوده اند و شاه کلید را قبل از شخص باید در یک تفکر و دانش جستجو کرد.

اگر جای گلایه ای باشد آنجاست که حکومت به خود اجازه داده در مقام خضر نبی از دانشی برخوردار شود که ذاتاً صلاحیت و مجوز اخذ چنین دانشی را ندارد.

هر چند حکومتها در تمامی دنیا این حق را برای خود قائلند تا برای حفظ امنیت ملی مستمراً و مداوماً بر حجم دانش خود از دنیای پیرامونی شان اطلاعات کسب کنند اما عرف مُلکداری همین حکومت ها را ملتزم به این کرده که در مقابل دانسته های خود لااقل نسبت به شهروندانشان تسامح داشته باشد.

چنین دانش و دانستنی چنانچه متکی بر تسامح حاکمان نباشد مبدل به آفت حکومت خواهد شد همچنانکه در تراژدی قتل‌های زنجیره ای شد و همچنانکه تداوم چنین رویکرد خضرآیین نانه ای منجر به قلع و قمع کسر بزرگی از نامزدان انتخابات مجلس هفتم شد.

حکومت موظف است کار خداوند را به خداوند و انهد و کار انسان را به انسان. انسان نه در حالت فردی و نه در حالت جمعی و نه در قالب حکومتی نمی تواند و نباید در مقام خدائی نشست و خدائی کند.

دانش خضروی، دانشی خدائی و غیر قابل احصا و اجرا برای انسان در کالبد فردی و حکومتی است.

در چنین حالتی دانستن بر خلاف گزاره فردوسی یا تافلر نه تنها تواناساز نخواهد بود بلکه در نهایت موجبات تزلزل و تضعیف قدرت حکومت را هم فراهم می آورد. همچنانکه برخلاف ادعای «جو دان بیکر» اکنون گزاره دانستن؛ مُردن است، را باید آن گونه خواند که:

دانستن؛ کُشتن است!!!

داریوش سجادی

۱۳/اسفند/۸۲

آمریکا

- ۱ - مهدی خلجی - سلسله گزارشات انقلاب ایران و سقوط پادشاهی - رادیو فردا
- ۲ - داریوش سجادی - مقاله کیهان و عاشقانش منتشره در هفته نامه جامعه مدنی - شماره ۲۳ چاپ تهران
- ۳ - مصاحبه روزنامه کیهان چاپ تهران با هاشمی رفسنجانی - دهه فجر ۸۲
- ۴ - مهدی خلجی - مصاحبه با داریوش آشوری - سلسله گزارشات انقلاب ایران و سقوط پادشاهی - رادیو فردا
- ۵ - سخنرانی در همایش «۵۰ آذر با اهورانیان» ۱۶ آذر ۸۲
- ۶ - دکتر عبدالکریم سروش مصاحبه با روزنامه یاس - ۲۹/شهریور/۸۲
- ۷ - سخنرانی در مراسم جشن سالگرد پیروزی انقلاب اسلامی در سالن اجتماعات مدرسه فیضیه قم